

داخلی رژیم بعث، یک گردان ارتش عراق هم بالکل نابود شدند. این نیروها نزدیک به سیصد کشته دادند و بقیه هم زخمی شده و پا به فرار گذاشتند. این در حالی بود که عراق از شش ماه قبل، بر روی این ارتفاعات مستقر شده بود، درست از همان زمانی که ما عملیات نوسود را انجام دادیم، ارتش عراق نیروهایی را به داخل خاک ما کشید و ارتفاعات شمش و روستای دزآورد را در خط مرزی اشغال کرد و در ارتفاعات کاوه زهرا هم نیرو گذاشته بود.

مرتفع‌ترین بلندی را هم که خود نیروهای بعثی قادر به استقرار و بیتوته بر فراز آن نبودند، دشمن به عناصر خود فروخته‌ی زرگاری سپرده بود تا آن‌ها آن را برایش حفاظت کنند و ارتش بعث، نیروهای خود را در پایین و دامنه‌ی این ارتفاعات چیده بود.

خوب یادم هست که ارتش عراق، هفت نوبت روی این ارتفاعات که به تسخیر ما درآمده بودند، اقدام به ضد حمله کرد که خوشبختانه شکست خورد. شدت آتش سنگین توپخانه دشمن به حدی بود که من یادم می‌آید اکثر برادران ما در این عملیات، گوش‌هایشان بدجوری سنگین شده بود، اما به رغم تمامی این شداوند، با چنان شهامت و ایثاری پایداری کردند که در نهایت هر هفت پاتک دشمن را خنثی نمودند.

به تیرماه سال ۱۳۶۰ نزدیک می‌شدیم و نقشه‌ی حمله به ارتفاعات شمش که دو گردان کماندویی

ارتش عراق در آن‌جا مستقر بودند را کشیدیم، در هفتم تیرماه ۱۳۶۰، جریان انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی در تهران و شهادت هفتاد و دو تن از برادران همسنگر و عزیزان امام رخ داد. خوب احساس می‌کردیم که برادران مان در جبهه چه ناراحتی و غم فراوانی را دارند متحمل می‌شوند. بعد از آن‌که پیام امام درباره‌ی شهادت بهشتی و هفتاد و دو تن صادر شد، جبهه زیر و رو شد و ما در همان روزها آماده‌ی عملیات بودیم. روی همین اصل، برادران مان را جمع کردیم و با آن‌ها صحبتی کردیم که اگر هفتاد و دو تن از بهترین یاران امام شهید شدند، اما ما سرسختانه ایستاده‌ایم و باید آن چنان ضربه‌ای به ارتش بعث بزنیم که احساس نکنند این شهادت‌ها در روحیه‌ی رزمندگان اسلام اثر سوء برجای گذاشته. هر چند که این شهادت‌ها و تأثیر آن بر ما بسیار عظیم بودند.

در تاریخ دوازدهم تیرماه سال ۱۳۶۰؛ یعنی پنج روز بعد از شهادت هفتاد و دو تن، در یک شب ظلمانی در ارتفاع دو هزار و دویست متری، آن هم در حالی که تمام منطقه مین‌گذاری شده بود، عملیات ما شروع شد. شب قبل از حمله در مسجد نودشه، من برای آخرین بار پیش از شروع عملیات، برای برادران پاسدار اعزامی از خمین، اراک و سایر مناطق صحبت می‌کردم. عزیزان ما تا ساعت دو نیمه شب عزاداری و گریه و تضرع و التماس به درگاه خدا

داشتند. یکی از برادران سپاهی اعزامی از خمین، شب خوابیده بود و خواب دیده بود که امام خمینی به خوابش آمده و از پشت به شانه‌اش زده و به او گفته بود که: چرا معطلید؟ حرکت کنید، مهدی (عج) با شماست!

صبح حالت عجیبی به بچه‌ها دست داد. طوری که می‌گفتند: می‌خواهیم در روشنائی روز، این عملیات را انجام بدهیم، هر چه به آن‌ها می‌گفتیم دشمن در بالای ارتفاعات است، شما چطور می‌خواهید وارد میدان مین بشوید؟ می‌گفتند: نه! به ما گفته‌اند که مهدی (عج) با ماست.

به هر صورتی که بود، برادران را راضی کردیم و عملیات را در تاریکی شب، شروع کردیم. عملیات از ساعت نُه شب شروع شد و در ساعت سه و نیم صبح، نیروهای ما به نزدیکی سنگرهای دشمن رسیدند. پس از آن، نیروهای رزمنده با یورش دیگری، خودشان را به فاصله‌ی صد و پنجاه متری مواضع دشمن رساندند. به محض روشنائی هوا، عملیات شروع شد به خواست خدا، تا ساعت ده صبح، تمامی ارتفاعات موردنظر سقوط کردند. در آن لحظات، برادران پاسدار با صدای الله اکبرشان آن چنان وحشتی در دل دشمن ایجاد کرده بودند؛ که نزدیک به دویست نفر از مزدوران بعث یک‌جا اسیر شدند. در آن‌جا، از یکی از افسران عراقی پرسیدم: فکر کردید ما با چه نیرویی به شما حمله کردیم؟

